

TEN ROOMS OF THE MIND

# INSTINCT

Direction



# غریزه GILLETTE

جهت

## ده اتاق ذهن

خانه‌ای هست که هر یک از ما در آن ساکنیم، بی‌آنکه هرگز آن را برگزیده باشیم. نشانی ندارد. روی هیچ نقشه‌ای نیست. با این همه، آن را بهتر از هر جایی که به‌راستی در آن زیسته‌ایم می‌شناسیم. درونش ده در هست.

برخی را هر روز باز می‌کنیم، بی‌آنکه متوجه شویم.

برخی دیگر را قفل نگه می‌داریم و وانمود می‌کنیم هیچ ربطی به ما ندارند.

و بعد اتاق‌هایی هست که خودمان نساخته‌ایم، اما به هر حال درون خود حملشان می‌کنیم. این یک نظریه نیست.

یک کتاب راهنمای روان‌شناسی نیست که روی قفسه خاک می‌خورد.

روایت مردی است که از این ده اتاق یکی‌یکی گذشت، اغلب بی‌آنکه بداند کجاست، و حالا، با چند سال بیشتر بر دوش، می‌کوشد آن‌ها را درست همان‌گونه که تجربه‌شان کرد وصف کند.

ده در.

همه را باز کردم.

برخی را با کنجکاو.

برخی را با اکراه.

برخی را فقط وقتی که دیگر برای بازگشت دیر شده بود.

اگر این اتاق‌ها برایتان آشنا به نظر می‌رسند، نه از آن روست که داستان مرا می‌گویند.

از آن روست که، جایی در اعماق، داستان شما را هم می‌گویند.

Ferdinando

غریزه — جهت

هر بار که لحظه‌اش فرا می‌رسید، خودم را بر سر یک دوراهی می‌یافتم.

ذهن خاموش بود.

بی‌منطق.

بی‌محاسبه.

بی‌راهبرد.

فقط بدن.

خمیدگی‌ای اندک به چپ.

مثل برگ‌گی که از باد پیروی می‌کند، بی‌آنکه بداند کجا فرود خواهد آمد.

آموختم که غریزه از منطقه‌ای کهن می‌آید.

کهن‌تر از واژه‌ها.

کهن‌تر از ترس‌هایی که آموختیم با خود حمل کنیم.

از پیش آن‌جا بود.

پیش از مدرسه.

پیش از تربیت.

پیش از منش.

غریزه نخستین ساکن خانه‌ماست.

همان که حتی وقتی وجودش را فراموش می‌کنیم، همچنان اجاره را می‌پردازد.

حرف نمی‌زند.

اشاره می‌کند.

توضیح نمی‌دهد.

همراهی می‌کند.

بسیاری از تصمیم‌هایی که زندگی‌ام را عوض کردند این‌گونه زاده شدند.

بی‌شاهد.

بی‌ضمانت.

بی‌گواه.

یک حس.

نه بیشتر.

و با این همه، وقتی به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم که کافی بود.

چون غریزه آینده را نمی‌شناسد.

حقیقت ما را می‌شناسد — حقیقتی که عقل شاید سال‌ها بکوشد به آن برسد، در حالی که بدن از پیش آن را می‌داند.

و وقتی به راستی به آن گوش می‌دهیم، دیگر نمی‌پرسیم راه به کجا می‌رود.

شروع می‌کنیم به راه رفتن.

مشکل آن نیست که غریزه اشتباه کند.

مشکل آن است که وانمود کنیم هرگز صدایش را نشنیده‌ایم.

چون آن وقت شروع می‌کنیم به گشتن دنبال کسی دیگر که بار مسئولیت‌هایمان را بکشد.

یک پدر یا مادر.

یک آموزگار.

یک رئیس.

یک دولت.

یک سرنوشت.

اگر از شنیدن آنچه از پیش می‌دانیم سر باز بزنیم، همیشه کسی دیگر را برای سرزنش پیدا خواهیم کرد.

این است بشریت.

تقریباً همیشه آماده است به خودش خیانت کند تا اینکه تصمیمی بگیرد.

---

*Ferdinando*